

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم  
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده: گابریل راکهیل  
فرستنده: علی مشرف  
۰۵ اپریل ۲۰۲۵

## لیبرالیسم و فاشیسم: دو شریک جرم



اثر نیک رونی

«روشنفکران از طریق معرفی دموکراسی به عنوان نقطه مقابل مطلق فاشیسم، بر خصلت دیکتاتوری دموکراسی بورژوائی پرده افکنده اند، آنها از معرفی فاشیسم به عنوان یک مرحله طبیعی از دموکراسی بورژوائی که در آن دیکتاتوری بورژوائی به شکلی آشکارتر عیان می شود طفره می روند.» - برتولت برشت

\*\*\*\*\*

بارها و بارها می شنویم که لیبرالیسم آخرین سنگر در برابر فاشیسم است؛ دفاع از حاکمیت قانون و دموکراسی در برابر عوام فریبان بدخواه که قصد دارند یک سیستم کاملاً خوب را برای منافع خود نابود کنند. این مخالفت آشکار عمیقاً در دموکراسی های به اصطلاح لیبرال غربی معاصر از طریق «اسطوره منشأ مشترک» آنها ریشه دوانده است. به عنوان مثال، همانطور که هر دانش آموز مدرسه ای در ایالات متحده می آموزد، لیبرالیسم، فاشیسم و نازیسم خونخوار را در جنگ جهانی دوم شکست داد تا نظم بین المللی جدیدی را ایجاد کند که - با وجود تمام خطاها و تخلفات احتمالی آن - بر اساس اصول کلیدی دموکراتیک که در تضاد با فاشیسم قرار دارند، بنا شده بود.

این چارچوب بندی از رابطه بین لیبرالیسم و فاشیسم نه تنها آنها را کاملاً متضاد نشان می دهد، بلکه ماهیت مبارزه علیه فاشیسم را به عنوان مبارزه برای لیبرالیسم تعریف می کند. با این کار، یک تقابل ایدئولوژیک کاذب ایجاد می شود. زیرا آنچه فاشیسم و لیبرالیسم در آن سهم هستند، فداکاری بی پایان آنها برای تداوم نظم جهانی سرمایه داری است. گرچه یکی دستکش مخملی حکومت هژمونیک و توافقی را ترجیح می دهد و دیگری بر استفاده از مشت آهنین

خشونت سرکوبگرانه متکی است، اما هر دو قصد حفظ و توسعه روابط اجتماعی سرمایه داری را دارند و در طول تاریخ مدرن برای انجام این کار با هم همکاری کرده اند. آنچه زیر ظاهر این دوگانه سازی بین لیبرالیسم و فاشیسم پنهان می شود - و این قدرت ایدئولوژیک واقعی آن است - این است که خط جداکننده واقعی و اساسی، بین دو شیوه متفاوت حکومت سرمایه داری [لیبرالیسم و فاشیسم] نیست، بلکه بین سرمایه داران و ضد سرمایه داران است. کارزار طولانی جنگ روانی که تحت پرچم فریبنده «توتالیتاریسم» به راه افتاده است، با ارائه غیرصادقانه کمونیسم به عنوان شکلی از فاشیسم، این خط مرزبندی را بیشتر نادیده گرفته است. همانطور که **دومینیکو لوسوردو** و دیگران با دقت و جزئیات تاریخی بسیار توضیح داده اند، این یک ادعای ایدئولوژیک به غایت مهمل است.

با توجه به مسیرهایی که بحث عمومی کنونی در مورد فاشیسم در رابطه با مقاومت ادعائی لیبرال در برابر فاشیسم به آنها تمایل دارد، به ندرت می توان وظیفه ای به هنگام تر از بررسی مجدد دقیق سوابق تاریخی لیبرالیسم و فاشیسم موجود پیدا کرد. همانطور که حتی در این بررسی اجمالی کوتاه خواهیم دید، آنها به جای دشمن، شرکای جنایت سرمایه داری - گاهی ظریف و پیچیده و گاهی صریح - بوده اند. به عنوان گشایش بحث و به عنوان نمونه، من در اینجا در درجه اول بر ارائه گزارشی قطعی از پرونده های غیر مناقشه برانگیز ایتالیا و آلمان تمرکز می کنم. و البته همینجا باید یادآور شوم که دولت پولیسی-نژادی نازی ها و خشونت استعماری - که بسیار فراتر از توانائی های ایتالیا بود - از **ایالات متحده الگو برداری** شده بود.

### همدستی لیبرالها در ظهور فاشیسم اروپائی

این بسیار مهم است که فاشیسم اروپای غربی در دموکراسی های پارلمانی ظهور کرد نه این که آنها را از خارج تسخیر کرده باشد. فاشیست ها در ایتالیا در لحظه ای از بحران سیاسی و اقتصادی شدید پس از جنگ جهانی اول و سپس رکود بزرگ به قدرت رسیدند. این همچنین زمانی بود که جهان بتازگی شاهد اولین انقلاب موفق ضد سرمایه داری در اتحاد جماهیر شوروی بود. موسولینی که از **همکاری با MIS** برای شکست جنبش صلح ایتالیا در طول جنگ جهانی اول تجربیات زیادی به دست آورده بود، بعداً توسط سرمایه داران بزرگ صنعتی و بانکداران به دلیل جهت گیری سیاسی ضد کارگری و طرفدار سرمایه داری خود مورد حمایت قرار گرفت.

تاکتیک او این بود که در سیستم پارلمانی کار کند، او حامیان مالی قدرتمند را برای تأمین مالی کمپین تبلیغاتی گسترده خود بسیج می کرد در حالی که پیراهن سیاه های او خود را در پیشاپیش خطوط اعتصاب و سازمان های طبقه کارگر قرار می دادند. در اکتوبر ۱۹۲۲، بزرگان کنفدراسیون صنعت و رهبران بانک های بزرگ میلیون ها دالر برای راهپیمائی به سوی رم را به عنوان یک نمایش تماشائی قدرت در اختیار او قرار دادند. با این حال، او قدرت را به دست نیاورد. در عوض، همانطور که دانیل گورن در مطالعه استادانه خود **فاشیسم و تجارت بزرگ** توضیح داد، موسولینی در ۲۹ اکتوبر توسط پادشاه احضار شد و طبق هنجارهای پارلمانی، تشکیل کابینه به او سپرده شد. دولت سرمایه داری بدون مبارزه خود را تسلیم کرد، اما موسولینی قصد داشت با کمک لیبرال ها اکثریت مطلق را در پارلمان تشکیل دهد. آنها در جولای ۱۹۲۳ از قانون جدید انتخاباتی او حمایت کردند و سپس یک فهرست مشترک با فاشیست ها برای انتخابات ۶ اپریل ۱۹۲۴ تهیه کردند. فاشیست ها که تنها ۳۵ کرسی در پارلمان داشتند، با کمک لیبرال ها ۲۸۶ کرسی به دست آوردند.

نازی ها تقریباً به همین ترتیب به قدرت رسیدند، با کار در سیستم پارلمانی و جلب نظر بزرگان صنعتی و بانکداران. بانکداران حمایت مالی لازم برای رشد حزب نازی و در نهایت تضمین پیروزی انتخاباتی سپتمبر ۱۹۳۰ را فراهم

کردند. هیتلر بعدها در سخنرانی خود در ۱۹ اکتوبر ۱۹۳۵ به یاد آورد که داشتن منابع مادی لازم برای حمایت از ۱۰۰۰ سخنران نازی با ماشین های خود، که می توانستند حدود ۱۰۰۰۰۰ جلسه عمومی را در طول یک سال برگزار کنند، به چه معناست. در انتخابات دسمبر ۱۹۳۲، رهبران سوسیال دموکرات که بسیار چپ تر از لیبرال های معاصر بودند اما دستور کار اصلاح طلبانه مشابهی با اینان داشتند، از تشکیل ائتلاف دقیقه نودی با کمونیست ها علیه نازیسم خودداری کردند. **مایکل پارنتی می نویسد:** «مانند بسیاری از کشورهای دیگر در گذشته و حال، در المان نیز سوسیال دموکرات ها زودتر با راست ارتجاعی متحد می شدند تا این که بخواهند با کمونیستها آرمان مشترکی ایجاد کنند.» قبل از انتخابات، ارنست تیلمان، نامزد حزب کمونیست، استدلال کرده بود که رأی دادن به فیلد مارشال محافظه کار فون هیندنبورگ به منزله رأی دادن به هیتلر و جنگ است. تنها چند هفته پس از انتخاب هیندنبورگ، او از هیتلر دعوت کرد تا صدراعظم شود.

فاشیسم در هر دو مورد از طریق دموکراسی پارلمانی بورژوائی به قدرت رسید، که در آن سرمایه بزرگ نامزد هائی را که خواسته های آن را انجام می دادند تأمین مالی می کرد و در عین حال یک نمایش پوپولیستی – یک انقلاب کاذب – ایجاد می کرد که ظاهراً دارای محبوبیت توده ئی بود. تسخیر قدرت توسط فاشیسم در چنین چارچوب قانونی صورت گرفت که مشروعیت ظاهری آن را در جبهه داخلی و همچنین در جامعه بین المللی دموکراسی های بورژوائی تضمین کرد. لئون تروتسکی این را کاملاً درک کرد و **آنچه را که در آن زمان** اتفاق می افتاد با روشن بینی تشخیص داد:

*«نتایج در دسترس است: دموکراسی بورژوائی خود را به شکل قانونی و صلح آمیز، به یک دیکتاتوری فاشیستی تبدیل می کند. راز مسأله به اندازه کافی ساده است: دموکراسی بورژوائی و دیکتاتوری فاشیستی ابزار یک طبقه، یعنی طبقه استثمارگران هستند. مطلقاً غیرممکن است که از جایگزینی یک ابزار با دیگری با توسل به قانون اساسی، دیوان عالی لایبزیگ، انتخابات جدید و غیره جلوگیری کرد. آنچه لازم است بسیج نیروهای انقلابی پرولتاریا است. بت واره گرانی قانونمداری بیشترین کمک را به رشد فاشیسم می کند.»*

با این حال، هنگامی که قدرت آن تضمین شد، فاشیسم چهره اقتدارگرای خود را آشکار کرد و خود را به چیزی تبدیل کرد که تروتسکی از آن به عنوان یک دیکتاتوری نظامی-بوروکراتیک از نوع بناپارتیستی یاد می کرد. این حزب بی وقفه – با سرعتی نسبتاً متفاوت در ایتالیا نسبت به المان – وظیفه ای را که برای انجام آن استخدام شده بود با درهم شکستن کارگران سازمان یافته، ریشه کن کردن احزاب اپوزیسیون، نابودی نشریات مستقل، متوقف کردن انتخابات، قربانی کردن و حذف طبقات فرودست نژادی، خصوصی سازی دارائی های عمومی، راه اندازی پروژه های توسعه استعماری و سرمایه گذاری سنگین در اقتصاد جنگی که برای حامیان صنعتی آن مفید است، به پایان رساند. با ایجاد دیکتاتوری مستقیم سرمایه بزرگ، حتی برخی از عناصر عامیانه تر و پوپولیست تر را در صفوف خود نابود کرد، در حالی که بسیاری از لیبرال های سردرگم را با نیروی عظیم جنگ طبقاتی سرکوبگر درهم شکست.

فقط در ایتالیا و المان نبود که دموکراسی بورژوائی اجازه ظهور فاشیسم را داد. این امر در سطح بین المللی نیز صادق بود. دولت های سرمایه داری از تشکیل یک ائتلاف ضد فاشیستی با اتحاد جماهیر شوروی امتناع کردند، کشوری که چهارده کشور از سال ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ در تلاشی ناموفق برای نابودی اولین جمهوری کارگری جهان به آن حمله و آن را اشغال کرده بودند. در طول جنگ داخلی اسپانیا، که مؤرخانی مانند **اریک هابسباوم** آن را به عنوان نسخه ای مینیاتوری از جنگ بزرگ اواسط قرن بین فاشیسم و کمونیسم توصیف کرده اند، دموکراسی های لیبرال غربی رسماً از دولت منتخب متمایل به چپ حمایت نکردند. در عوض، آنها بیکار ایستادند در حالی که نیروهای قوای محور از جنرال فرانسیسکو فرانکو در حالی که بر یک حکومت برآمده از کودتای نظامی حکم می راند، حمایت گسترده ای کردند.

بسیار آشکار است که فرانکو، **فاشیست خودخوانده** ای که اغلب در بحث های فاشیسم اروپائی به حاشیه رانده می شود، **با وضوح قابل توجهی درک کرد** که چرا ویژگی های هم آیند فاشیسم بر اساس همآیندهای مشخص تاریخی تفاوت قابل توجهی دارد: «فاشیسم در هر کجا که خود را نشان دهد، ویژگی هائی را ارائه می دهد که به اندازه کشورها و خلق و خوی های ملی محل بروز آن متفاوت هستند.» این اتحاد جماهیر شوروی بود که به کمک جمهوری خواهان در حال مبارزه با فاشیسم در اسپانیا آمد و هم سرباز و هم مهمات برای آنها فرستاد. فرانکو بعداً با اعزام یک نیروی نظامی داوطلب برای مبارزه با کمونیسم بی خدا در کنار نازی ها، لطف شوروی ها را جبران کرد. فرانکو همچنین به یکی از متحدان بزرگ ایالات متحده پس از جنگ در مبارزه با تهدید سرخ تبدیل شد.

در سال ۱۹۳۴، انگلیس، فرانسه و ایتالیا توافقنامه مونیخ را امضاء کردند که در آن توافق شد تا که به هیتلر اجازه حمله و استعمار سوئدن لندن در چکسلواکی را بدهند. **اریک هابسباوم می نویسد**: «بی میلی محض دولت های غربی برای ورود به مذاکرات مؤثر با دولت شوروی، حتی در سال های ۳۹-۱۹۳۸ که فوریت اتحاد ضد هیتلر دیگر توسط هیچ کس انکار نمی شد، بسیار مستند و شناخته شده است. در واقع، این ترس از تنها ماندن در رویارویی با هیتلر بود که در نهایت ستالین را که از سال ۱۹۳۴ قهرمان تزلزل ناپذیر اتحاد با غرب علیه او بود، به پیمان ستالین-ریبنتروپ در اوت ۱۹۳۹ کشاند، که به موجب آن او امیدوار بود که اتحاد جماهیر شوروی را از جنگ دور نگه دارد.» این پیمان عدم تجاوز سپس به طور غیرصادقانه در رسانه های غربی به عنوان نشانه ای غیرقابل انکار از این که نازی ها و کمونیست ها به نوعی متحد یک دیگر هستند، ارائه شد.

### سرمایه داری بین المللی و فاشیسم

این تنها صنعتگران و بانکداران بزرگ و همچنین مالکان زمین در ایتالیا و المان نبودند که از به قدرت رسیدن فاشیست ها حمایت کردند و از آن سود بردند. این امر در مورد بسیاری از شرکت ها و بانک های بزرگ که دفتر مرکزی آنها در دموکراسی های بورژوائی غربی بود نیز صادق بود. هنری فورد شاید بدنام ترین نمونه بود زیرا در سال ۱۹۳۸ صلیب بزرگ نشان عالی عقاب المان به او اعطا شد که بالاترین افتخاری بود که می توانست به یک غیر المانی اعطا شود (موسولینی در اوایل همان سال آن را دریافت کرده بود). فورد نه تنها بودجه زیادی را به حزب نازی سرازیر کرده بود، بلکه بسیاری از ایدئولوژی یهودستیزانه و ضد بلشویکی آن را نیز در اختیار آن قرار داده بود. اعتقاد فورد مبنی بر این که «کمونیسم یک مخلوق کاملاً یهودی بود»، به **نقل از جیمز و سوزان پول**، با نظر هیتلر موافق بود، و برخی معتقدند که هیتلر از نظر ایدئولوژیک آنقدر به فورد نزدیک بود که برخی از قسمت های نبرد من مستقیماً از کتابچه یهودستیزانه فورد به نام *یهودی بین المللی* کپی شده است.

فورد تنها یکی از شرکت های امریکائی بود که در المان سرمایه گذاری کرد. بسیاری دیگر از بانک ها، شرکت ها و سرمایه گذاران امریکائی از آریائی سازی (اخراج یهودیان از زندگی تجاری و انتقال اجباری اموال آنها به دست حکومت «آریائی») و همچنین از برنامه تسلیح مجدد المان سود سرشاری بردند. بر اساس **مطالعه استادانه** کریستوفر سیمپسون، «نیم دوجین شرکت کلیدی امریکائی – اینترنشنال هاروستر، فورد، جنرال موتورز، ستندرد اوایل نیوجرسی و دو پونت – عمیقاً درگیر تولید تسلیحات المان شده بودند.» در واقع، سرمایه گذاری امریکا در المان پس از به قدرت رسیدن هیتلر به شدت افزایش یافت. **سیمپسون می نویسد**: «گزارش های وزارت بازرگانی نشان می دهد که سرمایه گذاری ایالات متحده در المان بین سال های ۱۹۲۹ و ۱۹۴۰ حدود ۴۸.۵ درصد افزایش یافته است، در حالی که در همه جای دیگر قاره اروپا بشدت کاهش یافته است.» شرکت های تابعه المانی شرکت های امریکائی مانند فورد و

جنرال موتورز و همچنین چندین شرکت نفتی به طور گسترده ای از کار اجباری در اردوگاه ها استفاده کردند. به عنوان مثال، بوخنالت نیروی کار اردوگاه کار اجباری را برای کارخانه عظیم راسلشایم جنرال موتورز و همچنین برای کارخانه کامیون فورد واقع در کلن فراهم می کرد و مدیران المانی فورد از اسرای جنگی روسی برای کار تولید جنگی استفاده کردند (طبق کنوانسیون ژنیو این کار جنایت جنگیست).

جان فاستر دالس و آلن دالس که بعدها به ترتیب وزیر امور خارجه و رئیس سیا شدند، شرکت سالیوان و کرامول را هدایت می کردند که برخی آن را بزرگترین شرکت حقوقی وال استریت در آن زمان می دانستند. آنها نقش بسیار مهمی در نظارت، مشاوره و مدیریت سرمایه گذاری جهانی در المان ایفا کردند، که در نیمه دوم دهه ۱۹۲۰ به یکی از مهم ترین بازارهای بین المللی - به ویژه برای سرمایه گذاران امریکائی - تبدیل شده بود. سالیوان و کرامول تقریباً با تمام بانک های بزرگ ایالات متحده کار می کردند و بر حجم سرمایه گذاری بیش از یک میلیارد دالر در المان نظارت داشتند. آنها همچنین با ده ها شرکت و دولت در سراسر جهان کار می کردند، اما **به گفته سیمپسون**، جان فاستر دالس «به وضوح بر اجرای پروژه هائی برای المان، برای حکومت نظامی در پولند و برای دولت فاشیستی موسولینی در ایتالیا تأکید داشت.» در دوران پس از جنگ، آلن دالس به طور خستگی ناپذیری برای محافظت از شرکای تجاری خود تلاش کرد و در تأمین دارائی های آنها و کمک به آنها برای جلوگیری از پیگرد قانونی به طور قابل توجهی موفق بود. در حالی که بیشتر روایت های لیبرال از فاشیسم بر ابعاد سیاسی و عجیب و غریب بودن آن تمرکز می کنند و در نتیجه از تجزیه و تحلیل سیستماتیک و بنیادی آن اجتناب می ورزند، ضروری است که تشخیص دهیم اگر لیبرالیسم اجازه رشد فاشیسم اروپائی را داد، موتور محرک این رشد سرمایه داری بود.

### چه کسی فاشیسم را شکست داد؟

جای تعجب نیست که دموکراسی های بورژوائی غرب در گشودن جبهه غربی بسیار کند بودند و اجازه دادند دشمن سابق خود، اتحاد جماهیر شوروی، توسط ماشین جنگی نازی طرفدار سرمایه داری (که **بودجه کافی از روس های سفید دریافت می کرد**) به خاک و خون کشیده شود. در واقع، یک روز پس از حمله المان نازی به اتحاد جماهیر شوروی، **هری ترومن صریحاً اعلام کرد**: «اگر می بینیم که المان در حال پیروزی است، باید به روسیه کمک کنیم، و اگر روسیه پیروز می شود، باید به المان کمک کنیم، و از این طریق اجازه دهیم تا آنجا که ممکن است تعداد بیشتری را بکشند، اگرچه من نمی خواهم هیتلر را در هیچ شرایطی پیروز ببینم.» پس از ورود ایالات متحده به جنگ، مقامات قدرتمندی مانند آلن دالس در پشت صحنه تلاش کردند تا به یک توافق صلح با المان دست یابند که به نازی ها اجازه دهد تمام توجه خود را بر ریشه کن کردن اتحاد جماهیر شوروی متمرکز کنند.

این ایده رایج، حداقل در داخل ایالات متحده، مبنی بر این که فاشیسم در نهایت توسط لیبرالیسم و عمدتاً به دلیل دخالت ایالات متحده در جنگ جهانی دوم شکست خورد، دروغی بی اساس است. همانطور که **بیتزر کوزنیک، مکس بلومنتال و بن نورتون در بحث اخیر خود به شنوندگان یادآوری** کردند، ۸۰ درصد از نازی هائی که در جنگ کشته شدند در جبهه شرقی با اتحاد جماهیر شوروی به خاک افتادند، جائی که المان ۲۰۰ لشکر را مستقر کرده بود (در مقابل تنها ۱۰ لشکر در غرب). ۲۷ میلیون شهروند شوروی جان خود را در مبارزه با فاشیسم فدا کردند، در حالی که تنها چهارصد هزار سرباز امریکائی در جنگ جان خود را از دست دادند (که تقریباً درصد ۱.۵ از تلفات شوروی است). مهمتر از همه، این ارتش سرخ بود که فاشیسم را در جنگ جهانی دوم شکست داد و این کمونیسم است - نه لیبرالیسم

– که آخرین سنگر علیه فاشیسم را تشکیل می دهد. درس تاریخی باید روشن باشد: بدون این که ضد سرمایه داری باشید، نمی توانید واقعا ضد فاشیست باشید.

### ایدئولوژی «تقابل های کاذب»

سازه ایدئولوژیک تقابل های کاذب، در مورد لیبرالیسم و فاشیسم، اهداف متعددی را دنبال می کند:

- \* - جبهه اصلی مبارزه را جبهه ای بین مواضع رقیب در داخل اردوگاه سرمایه داری ترسیم می کند.
- \* - انرژی مردم را به مبارزه بر سر بهترین روش ها برای مدیریت حکومت سرمایه داری به جای لغو آن هدایت می کند.
- \* - خطوط واقعی مرزبندی مبارزه طبقاتی جهانی را از بین می برد.
- \* - تلاش می کند بسادگی گزینه کمونیستی را از روی میز بردارد (با حذف کامل آن از میدان مبارزه، یا ارائه غیرصادقانه آن به عنوان شکلی از «توتالیترالیسم»).

خلاف رویدادهای ورزشی که آئین های ایدئولوژیک بسیار مهمی در جهان معاصر هستند، منطق تقابل های کاذب همه تفاوت های خاص و رقابت های شخصی بین دو تیم مخالف را تقویت و بیش از حد متورم می کند تا حدی که هواداران دیوانه فراموش می کنند که در نهایت یک بازی را انجام می دهند.

در فرهنگ سیاسی ارتجاعی ایالات متحده، که تلاش کرده است چپ را به عنوان لیبرال بازتعریف کند، بسیار مهم است که تشخیص دهیم تقابل اصلی که جهان مدرن را ساختار داده و همچنان سازماندهی می کند، تقابل بین سرمایه داری از یک سو – که بسته به زمان، مکان و جمعیت مورد نظر از طریق ایدئولوژی و نهادهای لیبرال یا سرکوب فاشیستی تحمیل و حفظ می شود. – و سوسیالیسم از سوی دیگر است. ایدئولوژی تقابلهای کاذب با جایگزینی این تقابل با تقابل بین لیبرالیسم و فاشیسم، قصد دارد مبارزه قرن را به جای یک انقلاب کمونیستی به یک نمایش وفادار به سرمایه داری تبدیل کند.

\*\*\*\*\*

**گابریل راکهیل** فیلسوف، منتقد فرهنگی و فعال فرانسوی-آمریکایی است. او مؤسس و مدیر **کارگاه نظریه انتقادی** و استاد فلسفه در دانشگاه ویلانووا است. کتاب های او عبارتند از **ضد تاریخ زمان حال: بازجویی های ناپهنگام در جهانی شدن، فناوری، دموکراسی** (2017)، **مداخلات در اندیشه معاصر: تاریخ، سیاست، زیبایی شناسی** (2016)، **تاریخ رادیکال و سیاست** هنر (۲۰۱۴) و **منطق تاریخ** (2010). او علاوه بر کارهای علمی خود، به طور فعال در فعالیت های فراآکادمیک در دنیای هنر و کنشگری و همچنین در بحث های فکری عمومی مشارکت داشته است. راکهیل را می توانید در این نشانی در توئیتر دنبال کنید: [@GabrielRockhill](https://twitter.com/GabrielRockhill)

۰۴ اپریل ۲۰۲۵

**لیبرالیسم و فاشیسم: دو شریک جرم**

**گابریل راکهیل**

14/10/2020

عنوان اصلی:

Liberalism and Fascism: Partners in Crime

منبع: کانترپانچ

**Liberalism and Fascism: Partners in Crime**